

#### میدون و سوفیا

#### مرگ براینترنت



پوریا عالمی

● به بابای سوفیا می‌گویم: راننده‌های کامیون به دلیل مسائل اقتصادی و صنفی، اعتصاب کردند و بنزین به بعضی شهرها نمی‌رسد. حالا چی میشه؟ بابای سوفیا می‌گوید: باید به‌جای کامیون از وانت استفاده کنیم که راننده‌کامیون‌ها فکر نکنند خبری است. اگر هم وانتی‌ها ادا درآوردند از فرغون استفاده می‌کنیم. اگر هم فرغون‌داران اعتصاب کردند، بنزین را در کیسه فریزر جابه‌جا می‌کنیم. اگر هم کیسه‌فریزری‌ها اعتصاب کردند، بنزین را توی کاسه مشت‌مان انتقال می‌دهیم. اگر هم مشت‌مان باز شد که هیچی. به بابای سوفیا می‌گویم: مرسی از تحلیل عمیق‌ت عشقی. آبا علاوه‌بر این تحلیل تخمه‌کدویی که گفتی، می‌توانی یک تحلیل علمی هم ارائه بدهی؟ بابای سوفیا گفت: پسر تو ساده‌ای. از قدیم گفته‌اند «بار را می‌برند پیش خسر» یا خر را می‌آورند پیش بار»؛ در نتیجه ما باید بنزین را ببریم پیش ماشین‌ها یا باید ماشین‌ها را ببریم پیش بنزین؟ از این به‌بعد هر ماشینی خواست بنزین بزند، باید خودش ماشینیش را هل بدهد تا پالایشگاه. به بابای سوفیا می‌گویم: یعنی هیچ‌رقمه حاضر نیستی دوتا امتیاز بدهی به راننده‌های کامیون که برگردند سرکارشان؟ بابای سوفیا می‌گوید: از قدیم گفته‌اند «رو که بدهی آستر را هم می‌خواهند». اگر به اینها امتیاز بدهند، فردا جواب راننده‌های اتوبوس و راننده‌های تاکسی و کارمندان و معلم‌ها و رفتگرها و کارگران مشاغل سخت و پرستارها و معدنچی‌ها و کارگران بی‌کارشده را چی بدهند؟

گفتم: متوجه نشدم. بابای سوفیا گفت: ببین تو الان هی هر روز با می‌شوی می‌آیی به من می‌گویی سوفیا را بدهم به تو. اگر من بله را بگویم فردا کلید خانه را هم خواستی باید بدهم. ماشینم را هم باید قرض بدهم. پول هم که نداری شکر خدا، باید پول توجیبی هم بهت بدهم که وقتی سوفیا را می‌بری بیرون، دست‌به‌زیپ جیب‌ت نمانی. فردا هم خواستی خانه بگیری – عرضه که نداری- باید بیایید توی همین اتاق اضافه خانه خودم زندگی کنید. درواقع به قول قدیمی‌ها «بله نمی‌گویم که ۹ ماه رودل نکشیم».به بابای سوفیا می‌گویم: البته این زاویه دید شماس‌ت. نه من این‌طوری‌ام، نه اگر به کارگران امتیاز داده شود و به وضعیت معاش رسیدگی شود، صدمات ایجاد می‌کند. بابای سوفیا می‌گوید: همین دیگر. هیچی نمی‌فهمی. فقط بلدی هرچی توی اینترنت می‌خوانی بلغور کنی. می‌گویم: چرا توهمین می‌کنی. چرا به حقوق فردی من احترام نمی‌گذاری؟

بابای سوفیا می‌گوید: بفرما. همین حرف‌ها را هم از اینترنت یاد گرفتی. اصلا اینترنت را اگر قطع کنند همه‌چیز درست می‌شود و خلاص. مرگ بر اینترنت.

##### جمع‌بندی

می‌بینید؟ شما جای من باشید با بابای سوفیا که نه حرف گوش می‌کند، نه حرف سرش می‌شود، نه مسائل را از هم جدا می‌کند، نه به حل مسئله فکر می‌کند، نه جز پاکردن صورت‌مسئله راه‌حلی دارد، نه سوفیا را به شما می‌دهد، چی‌کار می‌کنید؟

#### پرنده آبی

## غذای گوشت گربه

● در اینستاگرام یکی از خبرنگاران صداسویما، عکس غذای یک خانواده محروم منتشر شده بود که آن را شامل گوشت گربه و کلاغ می‌دانست. او با انتشار شماره‌کارتی درخواست کمک به این خانواده و افرادی نظیر آن را نیز اعلام کرده بود. سایت خبری جماران نیز این مطلب را در بخش شبکه‌های اجتماعی خود منتشر کرده بود. آن‌طور که صاحب عکس نوشته است: «این خانواده یکی از ده‌ها خانوار ساکن در روستاهای زابل هستند. بسیاری از این مردم، روزه هم هستند و همچنان به درگاه الهی شکر می‌کنند.»ایجاد ناراحتی‌کننده این خبر آن‌قدر گسترده است‌که قلب و ذهن بسیاری را جرحیه‌دار می‌کند؛ اما بخش مثبت این خبر و عکس که احتمالا دیده نمی‌شود، این نکته راوی است: «دوستان جهادی من مدتی است از خانه و کاشانه‌کندانه و در این منطقه مستقر شده‌اند؛ آنها سعی می‌کنند علاوه بر تأمین بسته‌های غذایی برای مردم محروم و ساخت سرویس بهداشتی و مرمت سقف، طرح‌هایی را برای توانمندشدن اقتصادی این مردم اجرا کنند؛ مثلا جوانان و زنانشان را آموزش دهند؛ یا باغ‌های زیتون و بسته پراش‌ان ایجاد کنند». به‌هرحال اگر کم‌کاری‌هایی از سوی نهادهای مربوطه و دولت بوده، به نظر می‌رسد زمان کمک به آنها رسیده است؛ اما چند نکته دربار این عکس هست: ۱- با این عکس واکنش‌برانگیز حتما سیل کمک‌ها و احساسات به سوی این خانواده‌ها سرازیر می‌شود. امید است که از گذشته و تجربه‌هایی نظیر این مورد درس گرفته نشود و اتفاقاتی نظیر زلزله کرمانشاه و سرنوشتی که کمک‌های مردمی پیدا کرده، رخ ندهد.

۲- چرا ایشان حساب خودشان را برای دریافت کمک اعلام کرده‌اند؟ آیا نهاد ناظری وجود ندارد؟ ۳- اگر این عکس تکذیب شود، جزه اتفاقی‌های خوب است، هرچند نباید از واقعیت بسیاری از محرومیت‌ها در این منطقه به‌راحتی گذشت.

# شتر روزنامه

www.sharghdaily.ir

شنبه ۵ خرداد ۱۳۹۷ • ۱۰ رمضان ۱۴۳۹ • ۲۶ می ۲۰۱۸ • سال پانزدهم • شماره ۳۱۵۷ • ۱۶ صفحه • اذان ظهر تهران ۱۳:۰۱ • اذان مغرب ۲۰:۳۱ • اذان صبح فردا ۴:۱۰ • طلوع آفتاب ۵:۵۲

## روزنارضا

#### کارتون خواب



حمیدرضا مسیبی  
hamidreza2197@gmail.com

مو گرینی: حفظ برجام، آزمون‌ی برای اتحادیه اروپا است.



#### زنانی که من دیده‌ام

## عروسی مگان و عزای امینه

#### زهر ا عمرانی



زنان امروز این ستون را منن ندیده‌ام و از قصه زندگی‌شان آن‌قدری نمی‌دانم، اما داستان این دو نفر در هفته گذشته توجه جهان را به خود معطوف کرده‌است؛ قصه‌هایی که هرکدام به نحوی ذهن‌ها را درگیر کرده‌اند، یکی به شادی و دیگری به غم، که مگر غم و شادی دو روی یک سکه نیست؟ یکی راوی شکوهی است که در جریان روزمره زندگی برایمان تعریف شده و می‌شناسیمش و دیگری شاید روایتگر شکوهی ناشناخته، کوبی مواجهه با این دو زن، آهی از نهادهای برآورده است. یکی آهی از سر حسرت و دیگری آهی از سر تاز. این دو زن هر دو به‌واسطه جایگاه همسرانشان به جهان معرفی شدند. راستش را بخواهم بگویم، این است که یکی رسماً به دنیا معرفی شد و حتی اگر اصلا به دنبال قصه‌اش نباشی، ه‌ر‌بار که صفحه‌ای از اینترنت را باز کنی، عکس‌های ازدواج سلطنتی‌اش خود را بر تو تحمیل می‌کند. دیگری اما با آهی مصرانه و با پشتکار هم دنبال عکسی از او باشی، چیزی نخواهی یافت؛ مگر تک‌عکسی تاریک و نامفهوم از او که به همراه پنج فرزند و صندلی چرخ‌دار خالی همسرش در خانه‌ای محقر پای سفره افطار نشسته‌اند.

مگان ۳۶ سال دارد. یک بار در ۳۰ سالگی ازدواج کرده و دو سال بعد جدا شده است. دوسالی است که از طریق دوستی با شاه‌زاده انگلستان آشنا شده و این آشنایی دوساله، هفته پیش منجر به ازدواج شد؛ ازدواجی که مگان را به‌عنوان عضوی از خاندان سلطنتی معرفی کرد و چارچوب جدیدی بر زندگی او ساخت. چارچوبی که باعث شد در اولین اقدام از حرفه‌اش «بازیکری» کناره‌گیری کند و همه شبکه‌های اجتماعی‌اش را ببندد و بعید است که در سالیان آتی به‌راحتی بتواند از آن خلاص شود. به ازدواج اول مگان فکر می‌کنم، به رؤیاهایش در آن زمان و آینده‌ای که برای خود تصور می‌کرد. بازیکری بود که ازدواجش با یک

#### سلام به فردا

# دوم خرداد همچون تجربه ملی دوم خرداد همچون خاطره جمعی

پاسخ‌گوی انتقادهایی بودیم که خودمان طرح کرده بودیم. بیشتر ما آن روزها بلد نبودیم بیرون از چارچوب سیاست روز و به زبان مردم عادی حرف بزنیم. دفاع سیاسی از اصلاحات ممکن نبود، چون هم‌زمان باید به پرسش‌های خودمان پاسخ می‌گفتیم و دفاع فرهنگی ممکن نبود، چون برای اکثریت رای‌دهندگان معنا و اولویت نداشت و دفاع اقتصادی ممکن نبود، چون نه می‌دانستیم چه اتفاقی‌هایی رخ داده است و نه برای بیشتر ما معنا و اولویت داشت. با این حال دوم خرداد هم‌زمان که برای بخشی از ما ایرانیان خاطره خوش سیاسی است، برای همه ایرانیان تجربه ملی است، چه آنان که دل در گروی آن داشتند و چه آنان که برای به‌ثمرنرسیدنش خلاصانه می‌کوشیدند.

اگر ما به عنوان اصلاح‌طلبان باید در مواجهه با آن همچون خاطره‌های خوش، در این پرسش تأمل کنیم که چرا دوام نیافت، ما ایرانیان و به‌خصوص مخالفان قدیم و جدید آن تجربه در این پرسش تأمل کنیم که چرا آن تجربه باعث شده بود بیشتر شاخص‌های اجتماعی و اقتصادی کشور وضعیت بهتری داشته باشد؟ هرچند تکرار دوم خرداد، در وضعیت کنونی ناممکن به نظر می‌رسد و چه بسا راهگشا هم نباشد، اما دوم خرداد تجربه ملی همه ایرانیان است و خواش دوباره‌اش نیاز همیشگی ماست. واقعاً چه اتفاقی افتاده بود که بنا به همه پیمایش‌های اجتماعی هم حال مردم از دیروز و روز بعدش بهتر بود و هم شاخص‌های اقتصادی حکایت از بهبود داشتند و هم شاخص‌های فرهنگی؟ پاسخ این پرسش به همه کسانی که با هر عقیده‌ای دل در گرو اویت دارند، راه را نشان می‌دهد.

#### روایت

## یادمان مصدق

#### الهه خسروی‌یگانه

بعد از مدت‌ها دوندگی، حالا باربد گلشیری به نقطه‌ای رسیده که مختصات جغرافیایی آن برای خیلی از ما آشناست: هنرمندی که سال‌ها تلاش کرد تا اجازه مرمت یادمان مصدق در کنار مزار شهدای ۳۰تیر در این‌بابویه را بگیرد. شاید گمان کنید برای انجام چنین کاری سروکارتان با سازمان میراث فرهنگی خواهد افتاد و تمام. اما اشتباه می‌کنید، کار به مصدق و این‌بابویه را می‌رسد، شما بسا این‌ها فقط طرف نیستید. باربد گلشیری وقتی که سال گذشته برنده جایزه هفتمین دوسالانه مجسمه‌سازی تهران شد، فقط یک درخواست داشت: اجازه دهید یادمان مصدق در این‌بابویه را و هزینه خود مرمت کنیم؛ درخواستی که مثل صدایی خالی در برابر کوه می‌پیچد و در سکوت به خود آدم برمی‌گردد. باین‌حال، گلشیری از پا ننشست. موافقت میراث شهری و میراث استان تهران را گرفته و همراهی اعضای شورای شهر را برانگیخته است. تمام کارها انجام شده به‌جز یک کار: موافقت سازمان اوقاف که این‌بابویه تحت تملک و نظر اوست. گره اصلی حال اینجاست. سازمان اوقاف شهری به قول قدیمی‌ها، نه‌ها می‌گوید و نه، سکوت کرده و تکلیف را روشن نمی‌کند. روزگاری بود (چند ماه بعد از پیروزی انقلاب) که دوستداران مصدق امیدوار شدند بالاخره او را از آن شرایط درمی‌آورند. خودش را نه، جنازه‌اش را. امید بود که بالاخره وصیت پیرمرد جامه عمل بیوشد و تنش که عاریه و به امانت در احمدآباد خاک شده، به این‌بابویه بازگردد؛ به کنار شهدای ۳۰تیر، همان‌جور که خودش می‌خواست. ۴۰ سال گذشته است و حالا نعتیه‌ها، مصدق در روستای همچنان محصور احمدآباد انتظار می‌کشد، که حتی سنگ یادمانش که در تیرماه ۱۳۵۸ ازسوی زنده‌یاد فروهر، مهندس رضا بصیری و نیروهای ملی و مذهبی در این‌بابویه بنا شد، اجازه مرمت و دوباره سرراشدن ندارد؛ سنگی که افراشتگی را فقط چند روز تجربه کرد و بعد واژگون شد. از همان روزها تا الان، کسی اجازه نمی‌دهد کمر این سنگ شکسته راست شود؛ باین‌همه باربد گلشیری ناامید نشده است. حالا که اوقاف سکوت کرده و ماجر را بتعلیق همیشگی مانده، او دست به کار جدیدی زده است. گلشیری یک وب‌سایت راه انداخته که در آن تاریخ را مرمت کرده است. او با اجرای یک کد که می‌توان به صورت برچسب آن را اطراف یادمان چسباند، به علاقه‌مندان تاریخ ۴۰ساله این یادمان را نشان می‌دهد. عابرن در این‌بابویه در میان مزار ویران‌شده شهدای سی‌ام تیر و یادمان دکترمصدق به تصویر کدی برمی‌خورند که روی آن نوشته شده است: «برای آگاهی از جایی که در آن ایستاده‌اید این را اسکن کنید». و اگر با دوربین گوشی‌شان آن را اسکن کنند مستقیم به وب‌سایت mosaddeq.info خواهند رفت که در آن آرشیوی از روزنامه‌های سال‌های ۵۸ و ۵۹ خواهند دید و نیز تعدادی عکس که همه به بازسازی مزار شهدای سی‌ام تیر، رونمایی لوح یادبود قیام ملی سی‌ام تیر و نصب تھی گور و یادمان دکتر مصدق شهداد می‌دهند. عابرن خواهند دید که آن مکان ویران روزی چه آبادان بود و مصدق سنگ گوری نامدین دادسته کرده. علاوه بر این، این وب‌سایت بخشی دارد که تلاش‌های یک‌ساله گلشیری را برای مرمت یادمان مصدق روایت می‌کند، از نامه‌های سرگشاده تا مجوزهای صادرشده و موانع، همه به روایت رسانه‌ها و روزنامه‌های فارسی در این بخش بایگانی شده‌اند و به‌مرور به‌روز نیز خواهند شد. این کار انکار فقط و فقط حامل یک پیام مهم است: دیگر نمی‌شود تاریخ را به میل سرمدمداران روایت کرد. حقیقت، حالا بابل‌بند و استوار خود را بر روایت تحمیل می‌کند تا بداند و بدانیم که بر این سرزمین چه گذشت.

#### پیشخوان

«وقتی همه می‌ترسیم»، «باید بترسید، خیلی هم بترسید»، «ترسی به وسعت یک کشور»، «سلیخ رسنگاری»، «درخشش فراموش‌نشدنی وحشت»، «آنکه می‌ترسد، می‌ترساند» و «خروس را سر بریده‌اند، سحری در کار نیست»، هم از دیگر سرفصل‌های این شماره مروارید است. شاره هشتم مجله مروارید به مدیرمسئولی کیتا علی‌آبادی و سردبیری پژمان موسوی در کیوسک‌های منتخب و کتابفروشی‌های معتبر سراسر کشور عرضه شده است.



«**ترس**» در **مروارید**: شماره هشتم دومه‌نامه فرهنگی-اجتماعی «مروارید» با موضوع «ترس» منتشر شد. در این شماره «ترس» و بازتاب آن در جامعه، هنر، ادبیات و سینما بررسی شده است. گفت‌وگوهایی با جواد مجابی، مزدک دانشور و فاطمه عبداللهی، روان‌شناس افغانستانی، در کنار گفتارهایی درباره ترس در آثار و نگاه غلامحسین ساعدی، بهرام صادقی، م. آزاد و ساموئل چاپیکیان از جمله مطالب اصلی این شماره مروارید را تشکیل می‌دهند.



علی‌اصغر سیدآبادی

سالگرد دوم خرداد در شبکه‌های اجتماعی با واکنش بسیاری روبه‌رو شد. بیشتر این واکنش‌ها احساسی بود؛ چه آن اکثریتی که خود را متعلق به این روز می‌دانستند و چون خاطره‌ای خوش یادش را گرمی می‌دانستند و چه آنان که با کینه و نفرت از این روز یاد می‌کردند.اکنون با گذشت ۲۱ سال از آن روز و ۱۳ سال از پایان دولت برآمده از آن روز، زمان مناسبی است که آن را نقد و بررسی کنیم و در علل کامیابی‌ها و ناکامی‌های کنشگران آن رویداد، تأمل کنیم. این نقد و بررسی نه تنها به کار آن کنشگران خواهد آمد بلکه راه را به هرکسی که دل در گرو ایران دارد، نیز نشان خواهد داد.اغلب آمارها و نمودارهایی که روندهای ۴۰ساله را نشان می‌دهد، حکایت از روند مثبت آن دوره دارد.

نمودارهای اقتصادی در آن دوره نشان از نوعی ثبات دارد. در حوزه‌های فرهنگی نشانه‌های رونق آشکار است و مثلاً نمودارهای نشر نشان‌دهنده روند رو به رشد شمارگان است، چیزی که دیگر تکرار نشد. آمار کار و بی‌کاری هم وضعیتی مثبت‌تر از همیشه

پیمایش‌ها هم نشان می‌دهند که وضعیت شاخص‌های اجتماعی مانند اعتماد، امید به آینده، سرمایه اجتماعی و... نسبت به گذشته و سال‌های

#### گردشگری فرهنگی

## برای چه می‌خواهیم زنده بمانیم؟



نمایش «دستورالعمل‌های پرواز برای خدمه و خلبان» که من نام آن را برای خودم «تجربه لذت پرواز و سقوط برای یک هنرمند» می‌گذارم، کاری است از فرهاد فرونی که این روزها در تماشاخانه پالیز هر شب روی صحنه‌ای پر از خیال و نور و تصویر و حرکت اجرا می‌شود. وقتی یک هنرمند طراح، گرافیست و تا قسمتی شاعر و داستان‌گو همراه با برادر موسیقی‌دان خود (که تجربه موسیقی حرفه‌ای موفق خود را با خواندن اشعار شالوده‌شکن سیلور اشتاین شروع کرده است؛ آجایی که در آلبوم من و دوست غولم زمزمه می‌کند: «زمانی به زبان گل‌ها سخن می‌گفتم»)، به این نتیجه می‌رسند که برای هنرمند مدیوم نمی‌تواند محدودیت باشد، بلکه می‌تواند تبدیل به ابزاری مناسب برای ارائه تفکر و حرف‌هایش بشود و با بلندپروازی (و شاید بهتر است بگویم شجاعت) همه ابزاری که به آن امکان دسترسی هست و آن را می‌شناسد، بردارد و به یک اجرا برسد، مرا به هیجان می‌آورد؛ مخصوصاً اینکه سؤالی هستی‌شناسانه نیز در این اجرای خود داشته باشد.

مارین ون هولک، بازیگر هلندی این نمایش که به زبان فارسی تسلط دارد، در نشست مطبوعاتی درباره این نمایش گفته است: «چهار سال پیش برای کارکردن به ایران آمدم. یکی از دلایل حضورم در ایران، یافتن چیز بیشتر و کسب تجربه جدید بود. در این کار ما از خودمان می‌رسیدیم؛ تئاتر برای چیست و باید چگونه باشد؟ تئاتر زندگی است یا زندگی تئاتر؟ معتقدم تئاتر باید زندگی را زیر سؤال ببرد. روزی فرهاد از ما پرسید چرا باید زنده بمانیم. برای من روبه‌روشدن با مرگ اهمیت دارد، پس من به این فکر کردم که در زندگی خودم برای چه می‌خواهم زنده بمانم و چقدر مانع لذت در زندگی خودمان می‌شویم» و این خلاصه‌ای از تئاتر «دستورالعمل‌های پرواز برای خدمه و خلبان» است.

ابزارهایی را که فرهاد فرونی در این نمایش برای گفتن حرف‌هایش استفاده کرده است می‌توان به سادگی و درعین‌حال با ریزبینی فهرست کرد: نور، صدا، موسیقی، گرافیک، تایپوگرافی، حرکت اجسام (از تیروخته‌های دکور تا اندام بازیگران و نورها و صداها) کمپوزیسیون، حروف، واژه‌ها، کلمات، جملات، عبارات، شعر، قصه و خیال. ازاین‌رو هرکس از ظن خود یار می‌شود و من که عاشق واژه هستم رقص واژه‌ها در این نمایش برایم بیش از هر چیز نمود پیدا می‌کند. نمایش با قصه شروع می‌شود؛ قصه‌ای که با کلمات پر سیاهی ته صحنه نقش می‌بندد و ما تماشاگران آن را می‌خوانیم: مهسا ریاضی به کما رفته است و مادرش برایش قصه یک کافه‌چی را بازگو می‌کند که در جنگلی قهوه‌خانه دارد و... خرگوش‌های دوس خوش چشم‌قرمز... و گوزن چهلم... و پست‌چی چمدان و رفتن برای پرواز؛ این رفتن اما همه حرف است چون رفتن کسی است که از دو چیز می‌ترسد از خرگوش‌های دوس خوش چشم‌قرمز و از سقوط... نور می‌آید و تصاویر و بازیگران. ابتدا نور روی پگاه آهنگرانی است و او را وسط صحنه ظاهر می‌کند. در نقش پگاه آهنگرانی خدمه پرواز. با همان لیخند تصنعی همه خدمه‌های پرواز که اینجا در صندوقکی سچاله نشسته و واژه «و» را بغل کرده است. «و؟» زندگی «و» مرگ؟ پرواز «و» سقوط؟

قصه نوشته می‌شود، قصه خوانده می‌شود، قصه بازی می‌شود، قصه گرافیک می‌شود، نور می‌شود و به روی سیاهی‌ها نقش می‌بندد، قصه صدا می‌شود و به گوش می‌رسد، قصه موسیقی می‌شود و شنیده می‌شود، قصه روایت می‌شود با هر ابزاری که بتوان آن را روایت کرد. تغییر و تعویض صحنه‌ها هم جزئی از روایت قصه است و ده‌ها سؤال که در ذهن نقش می‌بندد، بدون یا نبودن؟ از سقوط مردن یا از ترس از سقوط ؟ مردن؟! آن هم بدون آنکه سقوط کرده باشیم و دست‌آخر اینکه اصلاً برای چه زنده هستیم؟